

چه جای شکر؟

علی حصوری

نقد آقای منصور پایمرد را بر کتاب حافظ از نگاهی دیگر در شماره‌های ۲۶۰ تا ۲۶۲ آن مجله (صص ۸۱ تا ۸۷) خواندم. این نقد نیست و نوشته‌ای کاملاً هدفدار است، یکی از نشانه‌های آن عنوان مطلب است که نه زیباست و نه دقیق. نشانه دیگر آن یاد نکردن از بخش‌هایی از کتاب مانند پیزندی بر ساقی‌نامه، حافظ و عبید، حافظ و خیام، ارتباط شعر حافظ با نوع خاصی از موسیقی و... است که نکات تازه‌ای را مطرح کرده و منتقد همه آن‌ها را نادیده گرفته است. من هدف‌های نویسنده را که همراه نادرستی، بی‌امانتی و ایراد اتهام است نشان خواهم داد. البته از آن جا که نقد ایشان همراه با اطناب و زیاده‌گویی است، پاسخ من امیدوارم تا حدی کوتاه باشد. من از این نقد چیزی نیاموختم که جای تشکر داشته باشد.

نخست ذکر این نکته ضروری است که چون من در ایران نبوده‌ام، کار تغییر حروفچینی من و تصحیح با اشکال همراه شده است. آقای پایمرد مخصوصاً آغاز کتاب را ندیده است که کتاب نمونه خوان دارد (ص. شناسنامه کتاب) و آن نمونه خوان خود از کسانی است که بسیار حافظ می‌خواند، بنابراین غلط‌هایی مانند داد اول به جای داو اول و بسیاری از غلط‌های دیگر و نداشتن نمایه به عهده من نیست. دیگر این که من پس از دیدن کتاب، غلطنامه‌ای تنظیم کردم و فرستادم که لابد در نسخه‌ای که منتقد به دست گرفته نبوده یا اصلاً با احتساب زمان پست کردن کتاب تارسیدن به من (که یک بار هم برگشته بود و دوباره فرستادند) و تهیه غلطنامه، پس از پخش کتاب به ناشر رسیده است. بسیاری از غلط‌ها و اشتباهاتی را که مؤلف گرفته‌اند (مانند انتساب شعری که نام منصور مظفری در آن آمده است به زمان شاه شیخ ابواسحاق، ص ۸۲ نقد)، یکی دو اشتباه که ندیده‌اند و غلط‌های املائی را در آن غلطنامه تصحیح کرده بودم و نزد ناشر هست. برخی از این‌ها غلط - پرش‌های کامپیوتری و نیز نتیجه لرزش دست‌های من است. اگر لازم بود بعداً توضیح می‌دهم که اشتباه انتساب شعر چگونه ممکن است نتیجه لرزش دست و در نتیجه کار کامپیوتر در نقل یک قطعه باشد، گویان که همه این غلط‌ها در غلطنامه هست. ایشان می‌کوشد و انمود کند که من عارف نشان دادن حافظ را از همان پشت جلد کتاب، توطئه می‌دانم. عارف نشان دادن حافظ پس از صد نهم کاری است تقریباً عام، محمد قزوینی آن را متذکر شد (مقدمه او بر تصحیح) و ملاحظه می‌کنیم که بسیاری از پژوهندگان هم همین کار را کرده‌اند. نقد ایشان هم به همان جا ختم می‌شود. من نه به تصریح و نه به تلویح سخنی از توطئه نگفته‌ام و ایشان در مقدمه نوشته خود بی‌جهت مرا به طرح توطئه متهم کرده‌اند. در واقع منتقد بویژه نوشته پشت جلد را در نیافته است. اما این که بر حسب روش دو کتاب را سرآمد کارها دانسته‌ام، نتیجه فهم من است، زنده یاد هومن سخن خود را مستقیم گفته بود و آقای

آشوری غیر مستقیم. منتقد، کتاب آقای آشوری را دوباره بخوانند. من در کتاب نشان داده‌ام که امثال آقای سید حسین نصر عمداً حافظ را «اعظم شعرای صوفی» قلمداد و به اشعاری استناد می‌کنند که از حافظ و در نسخه‌های معتبر نیست (صص ۱۰۳ و ۱۰۴ کتاب)، اگر منتقد در نمی‌یابد، نباید مرا به طرح توطئه متهم کند. در پایان خواهیم دید که آقای شفیع کدکنی هم کلیات جهان‌بینی حافظ را عرفانی می‌دانند. این فعلاً دو نفر و با آقای آشوری سه نفر. زنده یاد منوچهر مرتضوی نفر چهارم. گروه عظیم مذهبی‌ها و... ایشان مدعی است که از معاصران کمتر کسی حافظ را عارف می‌داند.

نوشته‌اند که «بقیه فصل‌های کتاب، یا مطالبی است که دیگران کم و بیش قبلاً به آن پرداخته‌اند، مانند تأثیر آئین مهر در شعر حافظ و موسیقی شعر حافظ و یا مباحث عرفانی...» (ص ۸۱، ستون ۲). من از تأثیر دین مهر بر حافظ سخن نگفته‌ام (نشانه غیر از تأثیر است) و اساساً چنین که ایشان می‌گویند، حرفی غلط است. اما تا به حال هم ندیده‌ام که کسی به شکلی که در کارهای مطرح شده، درباره نشانه‌های آئین مهر در شعر حافظ سخن گفته باشد، بویژه طرح خط جام از من بوده (پژوهشنامه مؤسسه آسیایی، سال ۱۳۵۶ ش. ۱، ص ۴ تا ۷ انگلیسی) و پس از آن هم با اندکی تفاوت از این قلم است. «جام» را من از دوره تحصیل پیگیری کرده‌ام. برای آگاهی از پیگیری من در مورد جام نک: A, Hassouri, Two Middle Persian Words. in ZDMG, 1983

موسیقی شعر حافظ هم که دیگران از جمله آقای شفیع کدکنی مطرح کرده‌اند غیر از مطالبی است که در کتاب من است. من راجع به شعر حافظ و موسیقی دستگاهی صحبت کرده‌ام که بی‌سابقه نیست اما به این شکل دیده نشده است. در واقع من یکی از معیارهای تصحیح دیوان را ریتمیک بودن شعر می‌دانم که دیگران عنوان نکرده‌اند (و حافظ از جمله به همین دلیل حافظ است) و منتقد محترم هم قصد دیدن این گونه مطالب را نداشته‌اند. اما با این همه از کارهای دیگران درست در همین زمینه‌ها هم سخن گفته‌ام (ص ۱۴) که ایشان ندیده‌اند. در ادامه بحث، مرا از عرفان بی‌خبر دانسته‌اند (همان جا) و میزان آگاهی خود ایشان را در همین نوشته خواهیم دید. * پس از این مرا مقداری نصیحت کرده‌اند که باید دقیق و با احتیاط باشم و اشتباهات تاریخی مرتکب نشوم. آن گاه به نقل مطالبی و تاریخ‌هایی از حوادث پرداخته‌اند که حتی برای یکی از آن‌ها مدرکی به دست نداده‌اند. اما از نظر من آن تاریخ‌ها دقیق نیست. هنگامی که من در سال ۱۳۵۷ مقاله «سه غزل از حافظ و قصیده‌ای از عبید» را در پژوهشنامه مؤسسه آسیایی (ش ۱، ص ۹ به بعد) نوشتم (خلاصه‌ای از آن را در کتاب نقل کرده‌ام)، تصحیح تاریخ جلوس شاه شیخ ابواسحق و حضور عبید در شیراز را در نظر داشتم و مطرح کردم که در مورد عبید اهمیت اساسی دارد. در این کتاب هم آن را دقیق تر کردم.

من باور دارم که در این مورد، شعر همزمان حافظ و عبید دقیق تر از تاریخ‌هاست، زیرا شاعر شعر را در زمان می‌گوید، بویژه این که دو شاعر همزمان این کار را کرده‌اند و احتمال اشتباهشان بسیار کمتر از مورخ است که ممکن است چند سال بعد و از حافظه یا نسخه‌های خطی که هیچ یک بی‌اشکال نیست، نقل کند. آن هم مورخان پس از مغول که به بی‌دقتی در مواردی که شاهد نبوده‌اند معروف‌اند (مقدمه

اشپولر بر تاریخ مغول). من نگفته‌ام حافظ در ۷۲۰ متولد شده (ص ۸۲، نقد، ستون ۱) بلکه من این تاریخ را «حدود تقریبی تولد او» دانسته‌ام (ص ۳۰ کتاب). این سخن منتقد راست نیست. تاریخ ۷۹۲ برای نخستین جنگ شاه منصور با تیمور دقیق است و تاریخی که ایشان نوشته‌اند (۷۸۹) تاریخ عزیمت تیمور است و نه جنگی که برای تعیین تاریخ غزل سحر تا خسرو خاور... مورد توجه ما بوده. بین دو حمله تیمور این اندازه (شش سال) فاصله نبوده است. پس از این و در نکته دیگری که ایشان مطرح کرده‌اند این را روشن تر خواهیم کرد. در طرح متن شناسی حافظ، ایشان کوچکترین توجهی به غزل‌هایی که انتساب آن‌ها را به حافظ رد کرده‌ام و در همه تصحیح‌های معتبر از نظر ایشان، هست، ننموده‌اند. ایشان قصد نداشته است که نقطه قوتی در کتاب بیابد و حتی با هدف، چشم بر، دست کم، مهم‌ترین آن‌ها بسته است. نمونه این کار را در نقل سخن من بر اساس حکم مسعود فرزند می توان دید. فرزند گفته بود که غزل‌های خاصی (با قافیه‌های آب و آم) از جوانی حافظ است. من کوشیدم که این کار فرزند را دقت ببخشم و این کار را کردم و نشان دادم که هر غزلی که قافیه‌های مذکور را داشته باشد از جوانی حافظ نیست، بلکه غزل‌های جوانی او نشانه‌های دیگری از جمله اشاره به شباب دارد. یعنی حرف فرزند را دقت بخشیده و آن حکم را گویا تر کرده‌ام (ص ۳۵ کتاب). اما ایشان عمداً این بخش از کتاب را نادیده می‌گیرد یا آن را رفع رجوع می‌کند تا چنین حرفی را مطرح کند که می‌بینیم. ایشان پس از نقل قول فرزند و خودداری از اشاره بلافاصله به بقیه داستان می‌گوید: «حرف عجیبی است. چه گونه می‌توان به این سخن اعتماد کرد؟ صرف این که مرحوم فرزند گفته است کافی است؟ آخر کدام شاعر است که در دوره‌های مختلف زندگانی اش، شعر بر اساس قافیه گفته باشد. گیرم که از سر اتفاق چند شعری با این نظر همخوانی داشته باشد، دلیل آن می‌شود که ما حکم کلی بدهیم؟» (ص ۸۲ ستون ۲). دشوار است که به کار منتقد نامی بدهم. به طوری که گفتم من حکم کلی فرزند را دقت بخشیده و چند غزل را که در کتاب به آن‌ها اشاره کرده‌ام از شمول این حکم بیرون آورده‌ام، اما منتقد نمی‌خواهد جواب مثبت کار را ببیند و این بیش از آن که از سر آسانگیری یا غفلت باشد، دلیل دیگری دارد که با آوردن قرینه دیگری آن را خواهیم گفت. جالب این که در پایان این بخش گفته‌اند که «خود مؤلف آن را رد می‌کند» (ص ۸۲، ستون ۲) این حرف متأسفانه درست نیست، من حرف فرزند را رد نکرده‌ام بلکه دقت بخشیده‌ام. دیگر این که فکر می‌کنند: «گیرم که از سر اتفاق چند شعری با این نظر همخوانی داشته باشد، دلیل آن می‌شود که ما حکم کلی بدهیم؟» (همان جا) چنان که گفتم من حکم کلی نداده‌ام و سخن ایشان همچنان است که گفتم.

ایشان با طرح هر مطلبی مقداری نصیحت همراه کرده‌اند که باید آن‌ها را در سراسر مقاله مفصل ایشان خواند اما از نظر من «خوش است موعظه اما برای نشنیدن». می‌ماند حرف‌های دیگرشان که گاه اشکال بر روش است و نمونه آن را در بالا دیدیم.

در ادامه این بحث ایشان اشاره می‌کند که شاعران غزل‌های تاریخدار و به مناسبت تلاقی رمضان و نوروز را برای گرفتن صله می‌گفته‌اند و طبیعی است که در این غزل‌ها مضمون‌ها باید شاد باشد (ص ۸۳، ستون ۱). ایشان تصور خود را در مورد خاص، تاریخ

انگاشته‌اند و دست کم یکی دو نمونه تاریخی بویژه از دوره پس از مغول ذکر نکرده‌اند، از جمله این که عارفی صله بگیر باشد (زیرا چنین نمونه‌هایی را در اختیار نداشته‌اند). به علاوه، سرانجام مگر این غزل باز گو کنند تاریخ نیست؟ اگر برای صله گرفتن گفته باشد، تاریخ مخدوش می‌شود؟ اگر هم شعر برای صله گرفتن و ناگزیر شاد باشد که دیگر عرفانی نیست. در ادامه دو غزل همای اوج سعادت به دام ما افتد... و ساقی به نور باده بر افروز جام ما را عرفانی دانسته‌اند که من آن‌ها را عارفانه نمی‌بینم. رندی حافظ در این است که معشوق زمینی را در جای معشوق عارفانه می‌نشانند و این اگر در سراسر دیوان حافظ نبود، باعث این همه اقبال توده مردم که از عرفان چیزی نمی‌دانند، به حافظ نمی‌شد.

ایشان از این که من به همه اشعار تاریخدار حافظ نپرداخته‌ام انتقاد کرده‌اند (ص ۸۳، ستون ۲). من در کتاب گفته‌ام که من به همه شعرهای تاریخدار نمی‌پردازم و فکر کرده‌ام که از هر دوره زندگی حافظ در حدود پانزده غزل کافی است (نمونه راص ۴۹ کتاب) و با این همه مجموعاً ۴۵ شعر را بررسی کرده و به ۱۵ غزل هم اشاره کرده‌ام که از سه دوره زندگی اوست. با همه کوشش‌هایی که برای تاریخگذاری اشعاری از حافظ کرده‌ام که تاریخ آن‌ها معلوم نبوده (مانند غزل گل در بر و می در کف و معشوقه به کام است، که اصلاً به نظر مؤلف نیامده)، نمی‌توان بیش از هشتاد غزل حافظ را تاریخ گذاری کرد. در این صورت انتخاب شصت غزل (سه چهارم ممکن) کاری سنجیده و متناسب بوده است و الزاماً نباید به همه می‌پرداختیم، گرچه دوستانی پیش از نشر این مقاله و پس از حضور در برنامه‌ای از بی بی سی و طرح سؤالی در این باره، به من گفته بودند که برای پیشگیری می‌بایست این کار را می‌کردم و حالا می‌بینم که درست می‌گفته‌اند. کار من بیشتر به دست دادن روش بوده است.

در بخش دیگری ایشان باز هم اشاره می‌کند که چرا همه غزل‌های تاریخدار دوره شاه شجاع را نیاوردیم و غزل‌هایی را با شک و گمان به دوره خاصی از زندگی حافظ وصله زده‌ام (ص ۸۴، ستون ۱). اساس کار تحقیق این است که به دنبال مسلمات نویم بلکه سراغ مسئله‌ها برویم. غزلی که آشکار از تورانشاه سخن می‌گوید که اشکالی از نظر انتساب به زمان ندارد. مهم همان کارهایی است که ایشان آن‌ها را با شک و گمان همراه می‌کنند. البته اگر با عینک دیگری که این اندازه کیود نباشد به موضوع بنگریم، داستان وصله کردن نیست بلکه مسئله شناخت روش است، چه بسیار مطالب مسلمی که از یک گمان آغاز می‌شود و تقویت گمان‌ها کار بسیار درستی از دیدگاه روش است. ایشان با طرح «آخر این چه گونه تحقیق روشمندی است که ما از غزل‌های تاریخدار مسلم و...» (ص ۸۴، ستون ۱) این آهنگ را دارند که روش نویسندگان را زیر سؤال ببرند، نه این که نکته‌ای را روشن کنند. بعلاوه من از شماری غزل که تاریخشان مسلم است استفاده کرده‌ام و برای هر یک هم دلیل آورده‌ام. ایشان این کار که غزل‌ها را تاریخی را تاریخدار کرده و با آن جلوس شاه ابواسحاق را دقیق کرده‌ایم، نه تنها نادیده می‌گیرد، بلکه بی‌هیچ مدرکی می‌خواهد نفی کند. کار من در این مورد خاص بیش از هر چیز دیگر تاریخی است.

در ادامه، چند غزل زمان «آصف وزیر» را آورده‌اند که از جمله

آن‌ها این غزل است: روضه خلد برین خلوت درویشان است... (ص ۸۴، ستون ۱) من در کتاب گفته‌ام که چرا این غزل از حافظ نیست و برخی از دلایلی را که دارم، در کتاب مطرح کرده‌ام (صص ۱۰۳ و ۱۰۴ کتاب). البته دلایل دیگری هم می‌توان آورد. نیز با آوردن غزل مؤدّه وصل تو کو کز سر جان بر خیزم... و پس از آوردن خلاصه دلایل من در مورد عرفانی نبودن این غزل می‌گویند: این جامعال وارد شدن به مفاهیم عرفانی این غزل نیست. هر کسی با کمترین آشنایی با عرفان متوجه می‌شود که غزل دست کم در سه بیت آغازین کاملاً عارفانه است و نیازی به شرح و تأویل هم ندارد... (ص ۸۴، ستون ۲). این از نوع دلایل عامیانه است که مردم بی‌سواد و هیاهوگر مطرح می‌کنند... نوعی لشکر کشی بی‌لشکر: «هر کسی متوجه می‌شود.» اگر همه متوجه می‌شدند که شما طرح مطالب عرفانی را لازم نمی‌دانستید که این‌جا از آن تن بزنید. در پایان این بخش می‌پرسند تکلیف ما با این بیت آخر چیست: بارب از ابر هدایت برسان بارانی / پیشتر زان که چو گردی ز میان بر خیزم. (همان‌جا) هیچ‌اشاعر این‌جا رو به خدا کرده، اما هر رویکردی به خدا الزماً عرفانی نیست، یعنی هر خدانشناسی عارف نیست. فراوانند خداپوران گریزان از عرفان. اگر عرفانی است و همه آن را می‌دانند، آن را لطفاً برای امثال من توضیح می‌دادید.

آن‌گاه می‌نویسند: «... مؤلف دست به یک جعل تمام عیار تاریخی می‌زند تا به نتیجه دلخواهش دست یابد. او غزل زیر را: سحر تا خسرو خاور علم بر کوهساران زد... که در ستایش شاه منصور مظهری است و دکنتر غنی احتمال داده است که مربوط به پیروزی او بر شاه یحیی باشد، به پیروزی شاه منصور بر تیمور تبدیل می‌کند.» منتقد آن‌گاه دوباره اشاره به تاریخ‌هایی می‌کند که یک بار از آن‌ها سخن گفتیم و می‌خواهد نتیجه بگیرد که سخن من نادرست و بدتر از آن جعل تمام عیار تاریخی است (ص ۸۴، ستون ۲). پاسخ:

۱. حدس دکنتر غنی فقط یک حدس کهنه و بی‌اعتبار است و درست نیست. در جنگ با شاه یحیی، منصور تنها بر هزاران نزد، بلکه سپاه شاه یحیی بسیار ضعیف‌تر از سپاه او بود. شاه یحیی هم توانایی‌های منصور را نداشت.
۲. این در جنگ نخست با تیمور بوده که شاه منصور این کار را کرد. بهتر است منتقد دانشمند به چند کتاب تاریخ و تذکره مراجعه کنند و به گمان چندین سال پیش غنی اعتماد نکنند.
۳. اشاره به شب زنده دارانی که منصور عیارانه راهشان را زده است، هم‌راهان تیمور است و هم‌راهان شاه یحیی از آن قماش و شب زنده دار نبوده‌اند.
۴. سپاه شاه یحیی چنان نبوده است که حافظ از آن به «هزاران» تعبیر کند، بر عکس سپاه تیمور که دست کم سی هزار نفر بوده است. حالا خواننده انصاف بدهند که با این شواهد تاریخی، من جعل تاریخ کرده‌ام یا آقای پایمرد که مستندشان حدس و نه یقین دکنتر غنی است و حادثه‌ای از زمان تیمور را به شاه یحیی نسبت می‌دهند. من نمی‌دانم انسان باید چه تربیتی داشته باشد تا این‌گونه راحت کسی را که به قول خودش «عمری در حوزه تحقیق‌های علمی گذرانده است» (ص ۸۷، ستون ۱) به جعل متهم کند. اگر تمام مطلب ایشان درست باشد که نیست، یک اشتباه بیشتر نیست و نه جعل. آیا واقعاً این علم است؟ در بسیاری از جاهای دنیا ایراد چنین اتهامی

(دست کم در انجمن قلم یا کانون نویسندگان) قابل تعقیب است. اما داستان به این‌جا پایان نمی‌یابد. او در دنباله می‌نویسد: «مؤلف جنگی را که... جعل کرده است به شاه منصور نسبت می‌دهد و گزارش‌های جنگ سال ۷۹۵ را منتسب به این جنگ جعلی می‌کند و بعد ببینید شعر بلند حافظ را به چه روزی می‌اندازد تا صرفاً غرض اصلی خود را که دشمنی با صوفیان است توجیه کند. باید به بنده حق بدهید که...» (پایان ص ۸۴ و اول ۸۵). باز هم تکرار اتهام به جعل و طرح اتهام دیگری، از جمله دشمنی با صوفیان و مهم‌ترین نتیجه این که باید، بله اجبار است، باید به ایشان حق داد که هر چه دل تنگش می‌خواهد به من نسبت دهد. من هیچ بلایی بر سر شعر حافظ نیآورده‌ام. اساس ضعف منتقد در تاریخ است.

در بخش حافظ و قرآن مقاله، ایشان گفته‌اند که حافظ تخلص خود را از قرآن دانی گرفته. (ص ۸۵، ستون ۱) و چنین نیست. در سده‌های هشتم و نهم، حافظ یعنی موسیقی دان (این را من تنها در کتاب خانم همانا طبق دیده‌ام و اندکی هم حاصل بررسی خودم است). دست کم سه یا چهار حافظ معروف دیگر در این دوره داریم که به حفظ قرآن شهره نبوده و موسیقی دان و به موسیقی دانی شهره بوده‌اند و از میان آن‌ها نام حافظ غیبی مراغی هم به یاد می‌آید که تألیفات او در موسیقی در ایران منتشر شده و زندگیش در برخی از تاریخ‌های سده نهم به بعد آمده است. البته برخی از حافظان قاری هم بوده‌اند. در موارد دیگری هم زبان برای مؤلف مطلق است و مجال طرح آن نیست. در بخش حافظ و قرآن او می‌کوشد آن‌چه را که به خیال خود من نگفته‌ام بگوید. معنی این کار را در بخش دیگری خواهیم دید. در بخش حافظ و خداوند تمام کوشش منتقد بر این است که بگوید: بعد از چند بار خواندن این مطالب آشفتگی، متوجه شدم که احتمالاً مؤلف در پرده و با اشاره می‌خواهد بگوید که خدای حافظ طبیعت و همین نیروهای آن است و به اصطلاح حافظ یک شبه ماتریالیست بوده است و به خدای قدسی و عرفانی اعتقادی نداشته است (ص ۸۶، ستون ۱). این اتهامی سخت نادرست و ناگوار است. من در ص ۱۱۹ کتاب درباره خدانشناسی حافظ سخن گفته‌ام. نیز (در ص ۱۴۴ و موارد دیگر) گفته‌ام که حافظ خداپرستی است بی‌نظیر. «همین نیروهای طبیعت» را هم باید خواند و یاد گرفت. پس این گونه سخن گفتن ایشان دارای هدفی مشخص است. برای این هدف، او مطالبی از کتاب را چنین خلاصه کرده است: ۱. حافظ از دولت قرآن همان کاری را می‌کند که محمود غزنوی و شاهان تبهکار صفوی کردند (ص ۸۷، ستون ۱)، ۲. حافظ... به عقبا هم عقیده نداشته و آن را انکار می‌کرده است (همان‌جا)، ۳. حافظ به قرآن اعتقادی ندارد (همان‌جا). ضمناً من نفهمیدم خدای قدسی یعنی چه (مگر در اسلام خدای غیر قدسی هم داریم؟)، بهتر بود آن را معنی می‌کردند. گذشته از این که این کارها مصادره به مطلوب است،

۱. همه این‌ها در کشور ما یعنی عسس اورا بگیر! آقای منتقد کار برخی را آسان کرده‌اند.
۲. معنی دویم این سخنان در کشور ما، خطاب به ناشر است.
۳. هشدار سیوم به مردم است که امثال این نویسنده باید طرد شوند. این نکته باز هم در نوشته آقای پایمرد نشانه دارد. از همه گذشته من نفهمیدم که «یک شبه ماتریالیست بودن» یعنی چه. انسان

یا خدا می‌شناسد یا آتیه‌نیست (و نه الزاماً مآثر یالیست) است. شبهه مآثر یالیست کدام است؟ تردید در ذهن نویسنده رسوخ دارد.

منتقد پس از این می‌نویسند: بی‌دلیل نیست که شادروان علی محمد حق‌شناس «حافظ‌شناسی را خودشناسی» دانسته است. عرض شود که زنده‌یاد حق‌شناس هم لابد مانند نویسنده به رابطه یک جهته (یا روابطی محدود) میان خواننده و متن و متن و خواننده اعتقاد داشته است. این رابطه را در روزگار ما باور ندارند. به نظر من شخص می‌تواند متن را طوری دریابد که یک‌جا بیش از یک دریافت را - و ضمناً دریافتی ناآشنا را - از متن حاصل کند، یعنی چیزی بفهمد که شاید خود نویسنده به آن آگاه نبوده است. یا می‌تواند هر بار چیزی دریابد که دفعه پیش دریافته بود. چنین انسانی سرگردان، گمراه یا جاهل نیست، بلکه ذهنی دارد که با ذهن ما تطبیق نمی‌کند، درست مانند «اندیشه وحشی» که مقوله‌بندیش از جهان با مقوله‌بندی اندیشه متمدن متفاوت است، اما در هر حال مقوله‌بندی می‌کند و نباید او را وحشی خواند (نک: بویژه فصل ۱ و ۲ اندیشه وحشی از لوی ستروس).

Lévi-Strauss, C (1961) *La Pensée sauvage*. Paris. Plon. Chapitre 1 et 2)

واقعاً که جای دلسوزی است. آن‌گاه نقل قولی کرده‌اند نظیر این از کتابی از آثار آقای شفیع کدکنی تنها با ذکر نام کتاب و بدون آوردن نشانی آن در منابع. این سخنان یعنی نویسنده چنین آدمی است. تا این اندازه سطحی و داوری پرشتاب و به دنبال مطالب بالا یعنی پرهیز از او مستحب، بلکه واجب است.

در عنوان دیدگاه حافظ درباره مولانا و عطار، ایشان در بیت «ساقی مگر وظیفه حافظ زباده داد / کاشفته گشت طره دستار مولوی» با آوردن گشت به جای کرد، مولوی رانه شخص مولوی شاعر، بلکه مانند بسیاری دیگر، نوعی دستار شمرده و به لغت‌نامه استناد کرده‌اند، در حالی که از آن‌جا که واژه اصطلاح خاص صوفیان یا عارفان است باید به اثری تخصصی ارجاع می‌دادند. دستار مولوی اصطلاحی نسبتاً جدید است و همان‌هم به مولوی ارتباط دارد. ایشان بایستی نشان می‌دادند که واژه در نوشته‌های صوفیانه پیش از حافظ و مولوی هم به همین معنی به کار رفته است. با همه احترامی که به مرد بزرگ معاصر، دهخدا، می‌گذارم تنها به دقت او در نقل و نه استنباط اعتقاد دارم و مؤلفان دیگر را دقیق نمی‌دانم. در مورد لغت‌نامه و تقریباً همه فرهنگ‌های فارسی صدسال اخیر محتاطم و آن‌ها را بی‌تأثیر از برخی حوادث پس از مشروطه که آسانگیری را رایج کرده است، نمی‌دانم. باید یادآوری کنم که در برخی از نسخه‌های دیوان، در آن بیت، به جای گشت، کرد آمده است و من این روایت را انتخاب کرده‌ام، یعنی حافظ طره و دستار یا طره دستار مولوی را آشفته کرد. آن‌چه ایشان دشمنی من با صوفیان می‌خواند، گمراه کننده است. با پدیده‌ای تاریخی که دشمنی نمی‌کنند، امروزه هم که صوفی قابل توجه (از نظر فکری یا دانش) نداریم - من برخی از رهبران صوفیان معاصر را از نزدیک دیده‌ام. اما من باور دارم که یکی از عوامل انحطاط ایران متصوفه هستند (نک: کتاب اخیر جواد طباطبایی به نام نظریه انحطاط در ایران که همین را مطرح کرده است). مگر صوفیان ضد علم و عقل نبودند و نیستند؟ کافی است با شرح حال خواجه عبدالله

انصاری از نزدیک و مدارک تازه‌ای که درباره او منتشر شده آشنا شوید (علی محدث، بیست متن فلسفی - عرفانی، اوپسالا، ۲۰۰۸، ص ۱۰). کار او با مردمی مسلمان به جایی رسیده که حکومت جبار زمان او را تبعید کرده است. پس از آن اشاره به پزشک بودن عطار را اصلاً نفهمیده‌اند و بی‌جهت دو چیز را باهم آمیخته‌اند. پزشکی در عرفان پدیده ویژه‌ای است که جای دیگری به آن پرداخته‌ام.

یادآور شده‌اند که معلوم نیست اشعار حافظ را از چه چاپی نقل کرده‌ام. به طور عمده از چاپ قزوینی، گاهی پژمان و در مورد غزل‌هایی که در این دو چاپ نبوده از دیوانی بر پایه شرح سودی (ذبیح‌الله بداعی، دیوان حافظ، تهران: انتشارات جاززاده، ۱۳۶۷).

حق با ایشان است که من این نکته را یادآوری نکرده‌ام.

بخش پایانی مقاله درباره نارسایی نگارشی و ویرایشی است. منتقد در این‌جا از برخی غلط‌های تایپی سخن می‌گوید که به برخی اشاره کردم و اگر تقصیری باشد از کسی دیگر و منتشر نشدن غلطنامه است. در این‌جا غلطی می‌گیرند که نشانه ناآشنایی ایشان با متن گلشن را، بی‌توجهی ایشان به ارجاع من و مرجع شناختن خودشان است. در شعر شیخ محمود شبستری آمده است:

نباشد اهل معنی را معول / زهر لفظی مگر بر وضع اول

ایشان معول را غلط و درست کلمه را مئول (لابد mau) داده‌اند (ص ۸۷، ستون ۱) و نه حتی مؤول. ایشان در جاهایی که چندان لازم نبوده، زیر و زبر کلمات را گذاشته‌اند. بی‌گمان معنی واژه را نمی‌دانسته‌اند (عول: برگردن افتادن، معول برگردن افتاده/ انداخته، قاموس فیروزآبادی) و هیچ هم فکر نکرده‌اند که به قول دوستی «شاید که خطا ز دیده ما باشد». بیت یعنی اهل معنی تنها وضع اول را به گردن می‌گیرند (می‌پذیرند). محض احتیاط باید گفت ممکن است کسی گلشن را زی چاپ کرده باشد که به جای معول، مؤول داشته باشد، زیرا برخی واژه‌ها را نمی‌شناخته‌اند. این دلیل پیروی من نمی‌شود. به علاوه اگر تنها وضع اول لفظ مورد قبول و قابل تأویل باشد، دیگر جای گفت و گو نمی‌ماند و وضع اول و دویم معنی ندارد. در غلطنامه‌ای که گفتم غلط‌هایی هم ذکر شده بود که به چشم منتقد نیامده است، برای نمونه من غزل معروف را «صلاحکار کجا و من خراب کجا» می‌خوانم و نه صلاح کار...

ایشان شماری از جمله‌های مرانار سا شمرده‌اند و نمونه داده‌اند (ص ۸۷) خواننده گرامی نثر مراد را این پاسخ می‌بیند و داوری می‌کنند. اما شک نیست که من نثر ویژه خود را دارم و به ویژه در علم می‌کوشم بسیار کوتاه بنویسم. یکی از مثال‌های ایشان را که ناقص نقل کرده‌اند، می‌آورم: «اسطوره هر چه مورد اختلاف دانشمندان باشد...» یعنی هر چه اسطوره مورد اختلاف دانشمندان باشد...، اما چرا چنین نوشته‌ام، زیرا تأکید من بر اسطوره بوده است و در زبان فارسی مورد تأکید را جلو می‌آورند. این مثال را من نزدیک چهل و پنج سال پیش در مجله خوشه‌زد: من دزد را دیدم (یعنی دیگری ندیدم)، دیدم من دزد را (جز دیدن کاری نکردم...)، دزد را من دیدم (نه مثلاً پاسبان را). اگر منتقد آن جمله‌ها را در نمی‌یابند، می‌توانند دوباره بخوانند یا از کسی که دریافته است بپرسند.

در پایان از قول آقای شفیع کدکنی مطلبی درباره حافظ از کتاب کیمیای هستی ایشان آورده‌اند که من خود از آن کتاب در جایی

مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کوش

دانشگاه کتابهای تاریخ، فرهنگ، هنر و ادبیات ایران
جدیدترین و ژرف‌ترین‌های علم را تقدیم می‌کنند

۱. تاریخ فرهنگ و تمدن ایران از کهن‌ترین زمان تا عصر حاضر
تألیف: دکتر عبدالرحیم حقیقت
۲. آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران
۳. تاریخ جبهه‌های مذهبی در ایران (۲ جلد)
۴. سیم‌رودی سید فرهنگ علی ایران
۵. سبک‌های عرفانی در دوران اسلامی
۶. جشن و بیدارگری ایران
۷. مقامات ابوالحسن خرقانی
۸. تاریخ سنگسار سوزین دلاوران سرسخت
۹. تاریخ پادشاهان سلسله حکومت اسکانیان
۱۰. مولانا از بلخ تا قزوین
۱۱. قهرمانان ملی ایران از تاوود ایشتر تا دکتر محمد مصدق (۲ جلد)
۱۲. نقش ایران‌دین در تاریخ تمدن جهان
۱۳. خدمات ایرانیان به اسلام
۱۴. شاهزادگان بزرگ ایران از رودکی تا بهار
۱۵. شاهزادگان بزرگ معاصر (از دستخاست تا شاملو)
۱۶. تاریخ روابط خارجی ایران از کهن‌ترین زمان تا عصر حاضر
۱۷. ملت هزار ساله تمدن تاریخ ایران (از آغاز تاریخ تا عصر حاضر)
۱۸. شهیدان علم و ادب (شامل شرح احوال ۲۶ تن شهید علم و ادب)
۱۹. فرهنگ سرزمین ایرانی از آغاز تا امروز
۲۰. فرهنگ تاریخ و جغرافیا در شهرستانهای ایران
۲۱. مجموعه کامل گزارش‌های سندی به شاه استلا حسن سلطنت
۲۲. زندگانی رفیع (نویسنده محمود شعر رفیع)
۲۳. جودهای بی‌شمار نهادهای تاریخی ایران
۲۴. جنبش تشویش از ازمردان ایرانی تا قرون پنجم هجری
۲۵. نگین سخن شامل سواد نیز از منظم ادبیات فارسی
(جلد تاریخ و دورانها)
۲۶. حکومت صفای ایران از کورس تا اربابوزن
۲۷. تاریخ قومس (استان، نامگان، شاهزادگان، سادات و جنگ)
۲۸. مازان در تاریخ در یادای حکم آذانی
۲۹. نقش لر در تحولات تاریخی ایران
۳۰. دیوان سحر (سیدبوری) ترجمه دکتر احسان
۳۱. زندگینامه دکتر حسین لاطیفی
۳۲. تاریخ جغرافیای ملی ایران (از کهن‌ترین تا آغاز اسلام)
۳۳. تاریخ جغرافیای ملی ایران (از کهن‌ترین تا آغاز اسلام)
۳۴. احسان المصداق / مهندس / مؤلفه دکتر فضلعلی جعفری
۳۵. تاریخ نهضت‌های ملی ایران (جلد پنجم از خلال سرور تا ...)
۳۶. زندگینامه و سبک شیخ علاءالدوله سنائی
۳۷. ایران ایران (از هخامنشی تا امپراتوری)
۳۸. حکومت دین سیاسی
۳۹. حافظ رفیع (با مقدمه تحلیلی عبدالرحیم حقیقت)
۴۰. پیام جهانی عرفان (مبنی سهروردی عبدالرحیم حقیقت در دانشگاههای آمریکا)
۴۱. حاج ملاعلی قزوینی، مردعبیه و ایدار حسینی
۴۲. گزارش‌های ناب صفای حسینی (با مقدمه تحلیلی عبدالرحیم حقیقت
با مقدمه حسن ملایی تهران)
۴۳. خوشی، سرور و آزادی (نخستین کتاب عرفان ایران)
۴۴. فرهنگ شاهزادگان ایران از آغاز تا امروز (۲ جلد)
۴۵. شخص و محافل حسینی / نوشته دکتر نصرالله شیفه
۴۶. فرغ نجم (شامل سخن‌های اعلی‌المراتب شاهزادگان ایران)
۴۷. تاریخ عرفان ایران از بازنه‌نظام تا نور علی شاه کاماوی
۴۸. دانشکده ایران از کهن‌ترین زمان تا پایان دوره قاجار

تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۲۱۱۶

آدرس: تهران، مؤسسه انتشاراتی کوش، منطقه ۱۴، تلفن: ۸۸۰۲۱۱۶

که مورد اختلاف من و آقای شفيعی بود، در همین کتاب سخن گفته‌ام (در مورد شهید بودن حافظ). آقای شفيعی گفته‌اند که «حافظ اعتقادی به مبانی، یا بهتر بگویم، به جزئیات عرفان نداشته است و عرفان، جز در کلیات جهان بینی او، نقشی ندارد». اولاً گمانم مقصود شفيعی از مبانی، مبادی باشد، چه اگر کسی مبنا را قبول نداشته باشد، هیچ چیز را قبول ندارد. ضمناً من نمی‌فهمم چگونه ممکن است که انسان مبادی یا مبانی چیزی را قبول نداشته باشد ولی کلیاتش (؟) را قبول داشته باشد. بیش از آقای شفيعی، آقای پایمرد باید پاسخ این سؤال را بدهند که آن بخش را انتخاب کرده و نقل کردنی شمرده‌اند. ضمناً شما که پای برداشت خودتان می‌لنگد، چرا آقای شفيعی را هم در کار خود سهیم می‌کنید؟

ملاحظه می‌فرمایید که من چه اندازه در فهم مفاهیم عرفانی ناتوان هستم و این چیزی است که آقای پایمرد در سراسر مقاله خود از آن سخن گفته‌اند. نمونه‌ها بالا بهترین مثال و مورد بود. ضمناً ظاهراً آقای پایمرد از گوناگونی عرفان‌ها به اندازه کافی آگاهی ندارند. وقتی عرفان طبیعی (بی‌ماوراءالطبیعه) وجود دارد، نباید الزاماً هر عرفانی را چنان فهمید که آقای پایمرد می‌فهمند. این همان چیزی است که در مورد فهم متن هم بالاتر گفتیم. من باور دارم که حافظ شخصی است خداپرست، امانه عارف در معنای عام پژوهندگان ما. تا کسی تکلیف خود را با واژه رند روشن نکند، درک حافظ برایش دشوار خواهد بود. آن مرد هفتصد سال پیش برخی از انسان‌های امروز را محک می‌زند. برای کاستن از حجم نوشته نکات بسیاری را درز گرفتیم.

کاش آقای پایمرد و امثال ایشان به جای ایراد اتهام به اشخاص، نقل قول بی‌دقت و حتی باهدف، جعل و بی‌دقتی، نوشتن ناسزا نامه به جای نقد و نوشتن درباره تاریخ با عرف عام و بدون مأخذ، و نیز نوشتن بدون داشتن در یافتی همه جانبه، بکوشند تا فضایی بی‌اتهام، بی‌غرض و مرض پدید آید تا بتوان در هر زمینه‌ای نوشت. من از این که همین مقدار وقت برای این کار گذاشتم و ناگزیر واژه‌هایی را به کار بردم که دوست ندارم، ناراحت هستم. دلم می‌خواست نکته‌هایی درباره روان‌شناسی نقد اضافه کنم، اما چنین چیزی را باید مشروح و در جای دیگری نوشت تا نویسنده همه را به خود نگردد و مرا دشمن خود نینگارد. اما اشاره‌های به سخن فوکو ناگزیر است که باورداشت بخشی (آن هم در غرب) از رفتارهای مانضباطی یا اعترافی هستند (که خود معطوف به قدرت است) و به عنوان محصول و اثر قدرت عمل می‌کند (میشل فوکو، نوشته هیوبرت دریفوس و پل رابینو. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی، ۱۳۷۶. ص ۳۳۶). راه انسان فرهیخته از جمله چاره‌جویی در این زمینه است، بویژه اگر قدرت کاذب باشد. کمتر چیزی تأسّف‌بارتر از خواندن مطلبی است که در پایان به حال نویسنده متأسّف شویم. این گونه نوشتن را من خود روزگاری آزموده‌ام. جز زبان چیزی ندارد. در نشریات امروز ایران نمونه‌های دیگری از آن هم سراغ دارم. اگر در این کار کسی مشاور ماست، در دل دشمن است. مخاطب ما پیش از هر چیز هموطن و دوست است و نه دشمن. با چاپ کتابم درباره ریشه عرفان ایرانی، ایشان درست‌تر داوری کنند.

* امیدوارم با چاپ کتابم درباره ریشه عرفان ایرانی، ایشان درست‌تر داوری کنند.